

۴۹۰

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



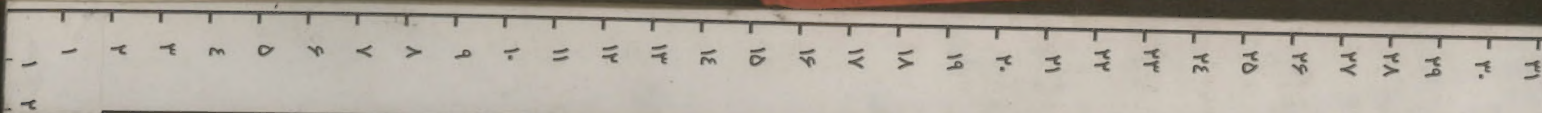


|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی                               |                                   |
| کتاب  | تاریخ علم گرا                     |
| مؤلف  | جلد ( ۸۸۱ ) از کتب ( خطی ) اهدائی |
| شماره ثبت کتاب  | ۲۱۵۸۶                             |
| تاریخ ثبت   | ۱۳۸۱                              |
| آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی |                                   |



از رسی شد  
۶ - ۲۷

خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
امروزی  
۸۸۱





از رسی شد  
۶ - ۲۷

|                            |   |
|----------------------------|---|
| کتابخانه مجلس شورای ملی    |   |
| کتاب                       | مؤلف  |
| جلد ( ۸۸۱ ) از کتب ( خطی ) | آزادی سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی |
| شماره ثبت کتاب             | ۱۵۸۹  |
| تاریخ ثبت                  | ۱۳۸۱  |



خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۸۸۱





از رسی شد  
۶ - ۲۷

|                         |  |
|-------------------------|--|
| کتابخانه مجلس شورای ملی |  |
| کتاب                    | تاریخ علم کلام   |
| مؤلف                    | آقای سید محمدصادق طباطبائی، به کتابخانه مجلس شورای ملی |
| جلد                     | ۸۸۱ (۱ از کتب (صلی) اهدائی                             |
| شماره ثبت کتاب          | ۱۵۸۴<br>۴۸۸۱   |



خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۸۸۱



الحمد لله الذي  
 بنا هذا من ابره  
 في فاني حبيبه  
 سناء في حرد  
 نازده حرد  
 من روى خا

في فاني حبيبه

سناء في حرد

نازده حرد

من روى خا



خطی احمد



بسم الله الرحمن الرحيم تسعین

حون نشتر خاک کبریا ای که سر و پا ز دایره عقل و افعال است و در جوهر و  
 ویدرک انسانیت و شاه ستایش بدرگاه احدیت که خارج از تصور و نام است  
 بنان قلم را قدرت تحریر و یاری گذارش آن نهان که برین آرزوی غفلت  
 افزای جبارت بر شاه راه مقصود نهاده اند سرگردانان با دیده خیرت که  
 کام خویش سپاس گذاری در کمال اند و اندوا که بجان دریافت نشاء صمد  
 در بزم و شمع یقین او خیرت یقین و قال حدیث قدم در مانده اند صدرا  
 کوی نادانی اند که از جهان خوش خسرده و راه خاده مضمون این مقال که **ت**  
 گنیزد دم در خوار ثبات تو نیست و اندوه ذات تو بخیزد ذات تو نیست  
 پای بند خیال محال گشته اند سر او را عقل نفس و پنداشی خود آن دهستم که قدم آید  
 ازین تکاپوی متعاقب شده در دامن خوشی گشود و آنچه در شکست می جویید بستر  
 خاصه شک با بکان باز او نشکر کجایی ندارد سکت بود و میراد ببرد و دل  
 و دست بجز و بخار که در امن اعتدال او خیزد زبان محبت پان تمثال که بگوید **م**

آنجا که کمال کبریا تو بود عالم فی الزمیر عطای تو بود ما را چه حمد و شای تو بود  
 هم حمد و شای تو سزای تو بود و نعمت جلال احد پس حضرت نبوی و مناقب و مناقب  
 مرتضوی و اندر ظاهرین نیز که سندا را بیان بارگاه اصطفا و ارتقا و مرشدان  
 برای اندامانی صفات از وی بود و لهذا چه چندی را در راه طریقت و دانش سرگردان با دیده خیرت  
 و نادانی ساختن و از آن مرحله باز انده شروع در مقصود نمودن اولی و ثانی  
 از سوء ادب و انست غرض از تقوی و این مقالات لایق نیست که اقل العباد بکنند  
 الشیخ میفرماید که در او انشا جانانی باغ و کوثر خودان دنیا پرست خود را از کتاب  
 علوم متداوله که طریقت بیان را فیه پنهان شده بود باز آورده موسس کتب علم سنیان  
 و حتی بدان عقل تمام می سپرد انجام پرده چشم چون در آن فن با اعتقاد ناقص خود فی  
 الجمل و شکالی یا شتم برخی اوقات شریف را بهجت ارباب دولت مصروف ماستم  
 عقل دور اندیش مرا از سبک مزاج غفلت پدیدار ساخت با خود که هم گراش عقل  
 خستیا کرده ترا از دریافت فضل و کمال بعد مر حله و راه انداخت تو که در بحر موج  
 معانی شناوری کردی چه به ابطر قریح تو که اربابان صورت پرست عالم غریب  
 چون نیک تا مثل نمودم خلاصه اوقات بطلالت گشته بود و شخص طریقت قرین یا سپین  
 نداشت گشته چون کاسی صحبت فیض بخش بعضی اعزاء که جامع فنون قابلیت و استعداد بوده اند  
 ایش بهره تمام گشته غایبی شده بود و اوقات هم صحبتی نماند و منند شیرین  
 و نکات فیلی بزرگین را که بنظم و ترصیع داده و تعلیم و تدارک اندیشه در صحیح پان می گشته



مشاهد می نمودم طبع در روز که در میان شیوه مستوده غربت نموده این بوسه در دلم  
 برید آمد و دامن از آن شعله چرسید و تخم این بوسه در مرغ دل ریختیم و بر شوق  
 در دامن آن عزیزان ایوختیم و بدین وسیله شرف غلامی در خدمت درگاه  
 پادشاه و الالاجه صفوت نهاد و صفوی حبس نهاد خاقان کشور که موسوس  
 حبسینی نب حیدر شاد که القاب مایوشش با لفظ در زنده خاکی است  
 خیر البشیر علی الله علیه و اله الی یوم المحشر مروج مذبح حق المیاشنی عشر عظیم  
 اقتدا الملک لاکبر غلام با خلاص حضرت امیر المومنین حیدر سلام الله علیه و اله  
 الاطهار ایش در جانی یافته و شرف غلامی و ولای اهل بیت طین و طاهرین را بر ما  
 و مهابت دانسته بدین دوست عظمی و موهبت کبری بر سروران عالم و پادشاهان  
 ما تقدم بر تبه تفوق و سپهر روی دارد و عالی منزلتی که پش پر تکلف و سخن پردار  
 انوار نقل الهی از ناصیه مایوشش در حستان و اشراف محبتش بر معارف عالمیان تابان  
 و غرض اصلی از تسویدین و اوراق بی پایان صادرات احوال حبه مال این سلطان  
 سلاطین نشانت **پت** شاه بامین و دوده عدل و اسل **خلف صدق ترضی عیان**  
 که از روزگار خسران **باب** تا بد پادشاه عالم **باب** در یافته و رسکشان  
 بارگاه خلافت نشان منظره کردیم و خدمت شبانه روزی که لازم این مشغولیم  
 این امر لایق با عاقبت شیشه چنانچه در حان رحمت پیش ریت فتم فطرت بود میسر است  
 با کمال خجالت زدی از علو کتبدان مشغول کار آمد و در حلال این حال هرگاه مفرقی

میجوتم مطالبه کسب و اخبار پر و خشت جوتم از این شریف بهره داشته باشم  
**نظم** دارم دلی که دار و در زنده اش هوایی چون بستر که کدیان بر پا در جای  
 فی الجمله چون از اخبار سلف و سیر ملک آگاهی یستم اطوار حمیده و سیر سپید این  
 پادشاه حجه را که در عرض تمادی ایام ملازمت برای العین مشاهده نموده بودم  
 میزان خسر دهنده با انا سلاطین ما تقدم که فضیله و انوار و مورخان غایت  
 کسرت و نشر محامد و بسط و قیوع احوال ایشان چندین کتب مبسوط عبارات غریب و  
 عجیب ساخته و پرداخته و صفاتی و سخن بری داده اند سنجیدم سنجش از کشور کشان  
 و الا ان قدر را بان بر اینها شمه خاطر آوردم چون شرف غلامی این پادشاه و الالاجه  
 انوار شده میخواستی که نفوذ کلمات از ارباب استعداد ممتاز باشی چرا طوطی طبع سخن  
 سرار در مقابل این مینه گیتی نمابو مایی در نیاری و صادرات احوال فرخنده مال  
 این شهر باری عالی نسب لی مال را که در صفحه خیال رقم ارقام پذیرفته نگار  
 محبت و الا بر صفحه سپان نه نگاری و کوش و گردن شاهان بزم افروز جهان  
 آرای سخن را که بهین زیور حور شادان عالم قدس و کزین ارمان مسافران زین  
 سرای انسل است بدین در شاهره نیارایی که اگر در نموبالغ فطرمان مستعد باشد  
 باری بهینت این امر سعادت افزا از ممکنان شرف عزیت دریافته کوی تفوق  
 و رجحان از اقوان ربوده باشی **نظم** سپن تا ز آثار پشیمان چه باقی بود  
 جز سخن در میان چرا و صف این نامور شهر یار **نماز یکستی** رتویا و کار کاوی



مؤوب عقل و در اندیش طبعی بجز بر دشوار نظر این آرزو نیز ذکر تو هنوز از اجداد و پستان  
 دانش با دانشوران روزگار چون لاف مشرکت و عسری زنی و سپوده چراغ و در آن  
 ارباب استعداد سازی چه مراتب علیا سخن بالاتر از انست که دست سر کوه بهمت پی  
 سر انجام بهایان سپردن حق عزت او رسد و بختگاه سخن برای این معنی از ازیات از  
 انست که محل ورود و سر نادران پی نام و نشان کرد و **شعر** ز می قدر سخن کان چو سر  
 ز عرش آید بسوی عالم خاک چو خا بد خلقی با کاسف راز **مکر** و جسته بابل قدس **مکر**  
 کاین خوشی خزان است علیا **میکر** و انس بر خاک پیا سخن بر عین کاند پرورش  
 فرو بار و از تاج کینانی **مکری** لکن مبارک سپر نشیند **میکر** لادست **میکر** نشیند **میکر**  
 بهیات **میکر** صورت که در حروف و نطق با قشای عالم معنی چو تبه عسری و خرف **میکر**  
 صحای قدری را با لالی آبدار بحر غریق نکته سیرای چو لاف برابری **مصرع** تو کجا وین اردو  
 خام کردن از کجا **مکری** چون درین مخالفت بحق بود ازین اندیشه باز می آید و کاسی **مکری**  
 طبع هر کس که در کلبه امید ایشان دارد و بهر از دستان این نغمه می سراید که در صحنه قاف  
 و محبت که در ای قلم اندیشات کنذات اما در جلا نگاه مخافت کیت جهان چاک  
 شایستگی محدوت نیز و تندرست این پست فطرتی که کوه تا بهمتی است **پت** ترا که  
 چیده بالایی **میکر** که طبع **مکری** از اجس **مکری** در دیار و اناسی **مکری** چو این پست فطرتی  
 فروشی رنماییدی و غسان اشوب سبک سیر قلم را پراهر رانده از تکاپوی شاه بهر است  
 مار میداری چون طبع سید را بطل لکبت سیر و تاریخ که فواید آن بر عکس است

خامد احوالی که قویب الحمد باشد رغبت تمام است و عرصه سخنوران فراخی دارد و جاتی بکشت  
 بافضای تمت قدم می در بار طلب نه و جیامی نوییق الهی اما ده نایب از دی **شعر**  
 زحمت قدم نه برین شاه راه **مکری** بر نیروی بخت و باقبال شاه **مکری** ز کجی بخت **مکری** روزگار  
 بدست را این این لاله شاه **مکری** که بر زبانه و نام تو **مکری** بر آید ز لطف خدا کام تو  
 ایامی درین اندیشه بسر کردم و باغراج بهانه و طبع **مکری** در کشاکش بود عاقبت را  
 دور سپهرین قرار یافت که رموز احوال کرامی آن را اندیشه و بهیم حروانی را پی انگو  
 بسلاست عبارات و الفاظ مناسب و در استکی لفظ و معنی مقید باشم بطریق مسوده  
 بقید کلمات و در آورده در دفتر اندیشه و امال ثبت نمایم که اگر عمر و فاکند و از شغل  
 روزگار که ارباب تعلق را از ان چاره نیت فی الحقیقه فراخی حاصل آید و وقتی است  
 اشد و همچنانچه عارف کجی درین دو پست مشغولی کاشف راز کردیده که **مکری** مرا  
 با چنین کوسری ارجمند **مکری** سعی حاجت آید بگو سر پسند **مکری** متاع که انما در داری **مکری** **مکری**  
 بود چون نخواهی کسی **مکری** سر کاه و ان نعت عالی منبت بر تو توجیه با تمام این **مکری** شریف  
 آنجند بهانه نذر برای فرمان فرامان ده زمان که در بونیق اسکانی **مکری** استیار جمیت  
 ارایش راست باز را نمود و سکا **مکری** بر داری که ماسازد و رموز مذکور را بعبار  
 شریف و استعارات لطیف در رشته تجرید کشیده **مکری** با شعار ابدار مناسب تر صبح و باده  
 فطرت و پای مروی خواص طبعیت **مکری** لالی **مکری** و معانی **مکری** از بحر دانش **مکری** حل  
 ظهور را و در که همچنانچه آثار این پادشاه **مکری** و لاجا **مکری** و سبک العمل سلاطین روزگار **مکری**



این مجلس عزم مصافت نیز غلبه مثل سعدان فضیلت شاکر کرد و **قطعه** اگر کجیم کنون باری  
 ز روح معرفت قطع کشید **یا** با قبل ششده جهان بخت **یا** ز غم بر کشور دانشور سخت  
 پیایم و کان کشته دانی **یا** بگو نه کوه کلهای معانی **یا** ز بحر دانش ارم آفتد و **یا**  
 که کرد و عالم از در زمین **یا** درین وحشت آباد حیرت پر خرم سعدا فرور انجمن کای  
 کشته زبان بر پیاره کشتود که بدجوش باد غفلت و سرگردان باد **یا** حیرانی غرض  
 بارگاه پادشاهی نمونه از ساحت قدس مباحث کبرای الهی است و عت علیا علیها  
 نشانه از پادشاهی که نظایان باطرب و منزلت را جز بوقربان **یا**  
 عزت دران را دست و زور و ماندگان نهان خواجه یاری را بوسید و کشایان  
 سلطنت در خلوت سپاری مقصود بار از بد و بجا و دوا غار صبح ابراج هر امری را مود  
 وین سراسر غروب و پرتو نسیم سب و انیمه ناز غایت صورت و توقع غمی پذیرد و مضمون  
**اذا اراد الله شیءا** همه اسبابه شایان مدعایند که درین ده  
 ارجمند و سلطنت سعادت پوزنه عالی مرتبت دارد علیک را خانه خلافت و جهانیت  
 که بود و فضایل و کمالات از دانشوران پیشش است و صاحب عادت بی زینش  
 مسند وزارت و صاحب دیوانست که با انواع قابلیت و استعداد از کاراگان  
 ثواب اندیش در پیشش حسن ارادت و اخلاص جلیل از بامنه کان سپه اوقایب  
 بزمیة اختصار منقح و سرفراز و مقتدر خدمت مود و ثواب اجداد از خاصان جم  
 عزت متناهیان اشفاق و تربیت شای ملاذ و مجامع میان و بود و فور عاقبت و اطل

شاهنشاهی جمع و مبدی که جهانیان اغنی و زار را مطهر بود و زجهرت ان بستر و اوصاف  
 سلیمان بکان بوقتن دولت خاقانی معتد با بکا به پهلانی زینت افزای سر و زار  
 و اقبال اسناد را می محفل عزت و اجلال سرا عا جریده خلق و کرم اعتقاد را بکایت  
 قلم ملک سیرت که پشایر تکلف جوهر دانش و آرایش روزگار است و بحاصل طهارت زینده  
 سر عظمیت و قوت و رحمت بجز حاصلش کام بخش محتاجان و نتایج ارقام غیر فاش  
 انجمن مقاصد جهانیان **یا** میراث جهان شهریار کشور و **یا** امین دین و دودال  
 سپهر مدار **یا** عمارت علی اعتماد دولت دین **یا** جهان فضل و سر مزج صغیر و کبار  
 نتایج بخشش کام بخش جهان **یا** ماثر بخش نظام لیل و نهار خداوندگار علی الاطلاق  
 ناظم مهام خلق بالارث و الاستحقاق اعما و الدوله العلیه العالیه الخاقانیه عقصاد  
 السلطنة المملکة السلطانیة سیم عم نبی والد شمر دان **یا** یکانه کوه دریا می جویان  
 که بمدارج علیای حمیده و ستوده میروند نسبت و لای لب لؤلؤ و عمان فضل و  
 خلف و دومان استاد البشر عقل ماوی عشر فیض المله و الدین الطوسی روح الله و جلال  
 یوم المحشر اعلی الله مدارج عزه و اجلال چون بدست یاری سرخورد و زخمو کبر خاطر و عشر  
 سرش می سرچرخ پیش افروختی پذیرفته مصباح عقل فروغ انواری انجمن اکاسی کرپه  
 دیده حقیقت بین باز شد طالع ارجمند چون نهال اقبال بخت بندان در سبزه زار آمد  
 و اخلاص درین سعادت مندی که شمه از منقاب و خاخر جلاش در حقیقه دویم در طی قانع  
 احوال کرامی خدیو زمان بدست یاری خاخر و زبان نگارش می باید یعنی والد ماجد



پادشاهان که از افاق **نظم** علت غایی ایجاد بخش فاعل ملک که بخاک و کرم دست دل او زاده  
 ای عجب عزیزی که پدر پرورشش تا باد صدف که هر مقدارند **سب** حبابان مطب  
 طالب مدعا گویند اصغر خاطر و خیر از همه و سوسه و تفرقه بر دستم و بدست  
 کرین این صحایف دولت را که هم کجبه معانی و هم کج سعادت است بنام نامی القاب  
 سامی آن خدایگان زمان مغز و کرامی خستم امید چنانست که این دفتر سعادت مجموع  
 اقبال بر ساطع آن دستور دلت که در ملک خصال او لا منظور نظر قبول مایه و اعلی خلد  
 ملک ابد او تا شایسته مجلس عالی و جبهه کجانه متعالی آن اصف جماعت کشته عبارت  
 ساده و بی تکلفانه شکر خالی از لالیش و ادایش نقش و نگار است پسندیده عامل  
 روزگار بر منظر انظار او لولا البصار کرده و مطلب اصلی از تسوید این شرف نام عالم اوراق  
 که اداری در تیره غلامی این جهان و شکر نعمت بدی که شهر یاکام کارگاه مران و ارتباط صور می و  
 اصف سلیمان چشمه لاله اسکان است که بوسیله تجرید و قیام دولت ابد و دستگاه و مناقصه  
 مکرم عالیه که پس این کلام بداند هر دو صحایف ایام زمان و فاعل و فاعل باشد **شعر** که فود و پستی  
 شهریاران **بلند** اواز و شمع و نام داران **کشتی** که نظم خنما می **بکار** و کجی نام منتظم  
 چون از مرشد عقل و پرست خست یا هم کجی این **باغ** شت و کیت قلم عباسی رقم اندیشه  
 و رسیدن بخوری جولان در او دردم و کشته و در تسوید حالات زمان و دولت ابد و دولت  
 از روز دولت نام و در مطابقتی **شعر** و عشرین و افسانست عمر شریفش بچشم خست  
 و هنوز در لیان ایام جوانی و غنوان بهار دولت و کرامت نمودم و آنچه پرتو شومر بلان

بودی زاده و نقصان قلم و دردم و آنچه اطلاع از ان شد **مهم** و رة باقوال اعلان  
 نموده بی تکلفات ششمار و در شش **تحریر** کشیدم و این شکر نام می و صحیفه کرامی را  
 تاریخ عالم را می جاسی موسوم کرده اند از مقبسات و عبارات متعلق غرض  
 که حال انکیز طبع است اجتناب لازم دانسته صور **خبر** منظر اخبار و شایان نیکو  
 آثار را بساده تر با پسری است بهر **مجله** ظهور آوردم و این قاعده کلیه نیست چه می شایه  
 که گاه که عذیب بر استان طبع است بر شش **خبر** بر داری بر آمده و نای سخن لری  
 آغاز دو که باشد که طوطی شیرین مقال بشکرستان عبارت را **یسی** بسید **طوطی**  
 لذت کو یایی فزاید **مجله** عبارت و طبع یاس که درین کتابت بر زبان قلم جاری  
 کشت جهان گفتا نموده از ان **مکذبت** و مقید باشا در سبب شد و اگر بر پل در  
 هر جا و سه پستی هر قوم شده اکثر **شایخ** یا با سلیقه و زاده با کجا طبع اند که در شایه  
 گذارش اخبار بدیده خاطر رسیده و بر زبان خامه سخن گذار **جریان** باقیه هر چند مقصود  
 اصلی از تسوید این اوراق احوال **محبست** ال ان حضرت و قضایای انرا است **ماکر** است  
 که برنی از احوال ابا و اجداد عال ترا دو قضایایی که در طری احوال کرامی ان حضرت از روز  
 ولادت تا عروج بر صارج دولت روی داده باشد **تخصیص** تغیر احوال حضرت شایه  
 جنت مبارک که ابو القاسم **طهاسب** علیه الرحمه و الرضوان و جلوس **سمیع** عزرا و فواید  
 شان رضوان جایگاه سلطان محمد پادشاه و احوال **سایر** شاهزادگان و بعضی از قضایا  
 از یکمیه و دومیه را که بحث **سیر** این متعششان بود ای اخبار هر قوم قلم فاجع نگار کرده اند









صلب آن را که بجهان سفر نکرده و سفر عمارت و ملت خف خدا را بر کسوم پیش از عمل احسان  
و عبادت است علیل و دخت آن نو عالم را از اجبه سایدش در حلی و افان غلام آقام  
ایمانی بود حسن و معنی بچال داشت و بس انداز عراب ندی شتر و آن بدو منسوب است و آن  
بر آفتاب نشان و راحت جدال پیش ایس نمایان شده ایس معده دیندار و نیز  
کار بود و در کبر سن پیش کار از قدر زنیایس حاصل کرد و بدو ملشد و لاجرم ایس  
مردوم کرد و بدو از بدک قوم و عشایر داشتند او را و ضلیل و ضلوف اسمعیل بود و نقل  
که کارگاه ایس طوف خانه کعبه نمودی او از عجب ایس صلب و ششیدی و از خوار و حال  
استعجاب نمودی و بر توان خورد و از این حال حد که پیش یافت که کوسوم بعامر بود بعد  
از او از اجبه پیش خرید لایح کرد و بدو عالم را گشت و از حرم آن نور و نور شد  
از عارض کمانه جهان افرو زگر کرده او و کفنی با و بر صدره و بر پیشانی آینه داشتند  
قبایل قریش از دل او نیند و سپرد ملک عامل آن او را گشت و بعد از وفات جبرین سعادت  
مستبای یافت و از او پیش غایب رسیده و از بدوی اسفل اقیه و از و کعبه و از  
سپران و قد و کعبه و بدین شرف از اخوان معزز بود و از او بر پیش کلابه بزرگ  
و مطاع می ترسید و از او و اغلب قبیله اش را از او داد و بعد مناف بدین شرف  
چین الاقران سعادت مستبای داشت و خلف صدق او با شمس است که عمر اعلی نام داشت  
و با شمس عقب گردیده و سر و قریش بود و او نوار سعادت از بدین پیش هوشان  
آثار سعادت و بزرگی از بسای هر چه ششالش نمایان می شمس و او میانه قریش شرف

یاقوت المطلب را توفیق حاصل شد حضرت قربان خود را از چاه است که در کمال است و خیر البشر  
 بعد از شتر قرار یافته و کلام در نظام حضرت خیر الانام که مفیده اند اما این الذی چنانچه  
 بجهاد و توحید است چنانچه در کتب تواریخ معلوم است ششصد و نوزده نفر را حیدری و انوار خود  
 آتش محمدی بر حسین پس عبادت در امان بود و انوار بر میو و چندم تبار و فایست تقدیر  
 قصد نمودند و در سر بر تبار خود و غمی معاشرت یافته و ضرر اعدا از و کفایت میشدند  
 ششصد و نوزده نفر و جمیع خاندان و تبارش شصت و نه نفر و ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر  
 رخت می نمودند و آن علیه صلوات منبت و هب کرده حجره انارش بر شرمه در  
 بار و کشت و در عالم اقبال حضرت خاتم الانبیا از آن محضر و کبری بود و امداد عالم السلام  
 از ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر  
 طاعت و مدت حمل حسین و ولادت و ضاع و ایام نشو و نما تا سرانجام عیسی از آن  
 سرور انوار و الهه محترم ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر  
 بالصلوات قبل از طلوع آفتاب جمال جهان را رای سید و کرام در سن و پیشه و خاسته  
 و در دین و طبع و بکار و حجت رب العالمین پیوسته و در ارض مقدس شرب مدفون گردید  
 و در سال ششم آن میلاد با سعادت و امانه فوت شده عبدالمطلب متکفل پروردگار آن  
 بطهارت و شرب شد و در سال ششم عبدالمطلب بکار و حجت ملک غفور پیوسته که کمال است  
 در تئیم در میان اعیان بر اوطاب قرار یافت و اوطاب بر ششم عبدالمطلب و سبب  
 موسوم بوده و در میان قبایل و تبارش شرف و منزلت عظیم داشت حضرت خاتم الانبیا در حله

عطف و اشتاق آن عظمای تعالی را پوشش می یافت و سال و شصت و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر  
 بود و در معاشرت آن حضرت مساعی جمیل میزد و امید داشت در پال غم و غمت حق را  
 اجابت گفته و حضرت رسالت آن سال را بهجت فوت اوطاب و حدیث کبری که بعد از آن  
 روی داده عام آن سخن می امید و او پدر بزرگوار حیدر که آقا قاتل الکفر و الموشکین و  
 حبیب رب العالمین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه است  
 که کتب و اقیان و اقیانین انبیا این انبیا ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر و ششصد و نوزده نفر  
 رسالت اشرف اولاد آدم حکم حدیث عجیب حکم لحنی و دمسک و می رسول قریش تو ارم  
 آن حضرت را با شرف آسمانی باز بهر اوتول عذر اعتقاد و دواج روی داده و از آن  
 و خوشتر از آن سر لای و در معدن فیوضات به تناسی و در استر تبار نبوت و ولایت  
 بر مثال تیرین از دو امان طالع گردیده و کلام در را شلم سیدی شهاب اهل البیت در علو  
 ایشان منزلت و چون از ذکر اسامی پیای ایشان و انبای کرام عالمیقام و حجت  
 اثنی عشره عینا از آن سینه نیزه منشعب و بر شل بروج شیده آسمانی اولاد ششم  
 و اخو محمدی و دوازده اند مقصد شجره یاقوت شرف حضرت اعلی شای غل الهی است لهذا  
 صحیفه پانزادگرا با عظام کرام آن حضرت می آراید با جلال از آن دو کلمه ستمه کرامات  
 و نبوت و دو پسر بوستان جلالت کرامت پس از انساب خیرش موسوی سب  
 حسینی نب کرام بعد کرام و تمام بعد تمام چنانچه در فوق ایامی بیان شده با تمام العوام  
 اندک ششاهم موسی الکاسم علیه السلام پیوسته از آن امام عالمیقام حیدر می شود



[illegible]

بود و چون امیر فروز شاه و خانان شب غریب است قیام اجل سپرد و فرزند گریستیش **محمد علی** را  
برپا داشت و پوری ارباب باطن شریف اخلاص یافت و از آن موضع بقصر امیرافغان مراجع  
آرد و پس از نصف فرموده باخیل کشم و تسامع و در آنجا توکل استیلا نمود و او نیز بستره ابد  
یافته بکرم و محمان و نوازی بنی محمود و معروف و ششور گردید و بعد از آنکه که سفره آ  
از دارالقیاض اخلاص و اگر اقامه کرد و در دهان کسری عقیق نمرال گردید و ولد علی پیش  
**محمد علی** قایم مقام پدر مرگش شد و در غریب حالات آنکه در سبب است  
از خانه پدر غریب و عفو و انحراف ششور آن فغانان سرچند ششور شد و  
بجز ریاض و چرخه عبادت استقامت است و باطن و باطن چهارده و در برج خزان معنی هیکل  
گردید و در خانه پدر غریب شد و در میان کسری سواد گردید و در خانه کسری که میان آن  
بودند و دید و دیدار آن بر آسانان گرفت و دشمن باشد تقریر و سواد گردید و در خانه کسری که میان آن  
میدان گردید و آتش و قیام او کسری شد و تقریر نمود که جمعی از اجنه مسلمانان که کسری  
طریق صلاح و سپردار بود و در میان آن بود و در جواب رفت و عاشقان بر روی کسری  
تقدیم شمع و خطه کرد و آن در بین وقت مایل و دیوانان پشت بکتاب تعلیم شوال نمود  
تا آنکه آن کو فریت و من نمود و از اصحاب را دقت قدم حینت از پیش و آتش سعادت  
ایمن و دینی را دست بسته هایت آبا عظام ششور شد و نیز از فقه ابسن نیاید  
عالی را دانود و محال و مع و دین و در پیش نهادت باشد باطمینان و آتش آید  
پراخت و چون ایام حیاتش سپری گشت بجهاد پیشین بجهاد و اعلام فقر و سادگی علی









آنکه شایع صاحب هدایت بر تبار حضرت داد و طریق ادا می سکون از خود در دفع و دفعه او را  
 از طریقه ای که از منزه سادات و قداد با باب حال بود است که در چهره حضرت او رسید  
 الحق ذاتی و جامع صفات و کمال از حد و شایه که در نظر انوار جمال جلال عالی حضرت شیخ  
 الدین و افعال خود را بر سر هر که از نظر خود فرو شده سپرد و او گفت ای جوان که  
 آنچه ترا می آید در ده ریاضت و عفو حال حال آید تا غایت و به بصیرت بران تا فو عافه  
 بزرگ ترا پیش است و این باب را بر سر تمام نمی آید و امر و کسی که در جمع حجاب در نظر خود مقصود  
 چو سنان که در بطن عارفان حجاب را با شیخ آید اسم را به کیلا فی نیست که در کمال آن در نیست  
 شهادت در باطن خود دارد و علیه جمال حضرت شیخ را به راه و وصف کرد آن حضرت شیخ  
 فارسی را و او را که در از باطن صفاتی ایشان است و استاده است خود غریب و طری که در حجاب  
 است و بابت تجلی و قبول و عرض کرد آن حضرت را نظر قبول بر این نشانه و پای طلب بشارت  
 مقصود و نهاده در همان حکمت نشان بار را لا رشا در و پس رسید و شیخ را به درین شیخ  
 بنور توحید و علم باطن در یافته روی میزدان آورده گفت که کی سپردن با بدین حق جوی جوانی در  
 او پس از هم مقامات تا دار و کار از تا حضرت در باطن یک حجاب پیش فائز با القدر شیخ  
 صفی الدین از با و تمام شیخ را چه پرسید و توحید آن بهر رسیده و بهر با کمال که امت نشان  
 در صومعه بنا شد و آن که در ده ریاضت برده و عارف شیخ را به آن که چون با به میام  
 شدی بر هر کم سپیدی خود و تشریف برده لیلاد و نه با طاعت و عبادت مشغول بودی و افکار  
 میالان کرده تا حد نظر با منزه میزدان طاقت نفوذ می و در آن دور که شیخ صفی الدین

مقام علیا رسید شیخ را به از آنکه تو خاص مردن آمد و خادمی را فرمود که امر خود را از حق طلبان  
 بهائی رسید و در صومعه بنا شد و از بعد از فراغ او از نزد من رخا دم آن سالک را حق را  
 آورده و ملاقات شیخ نماید که در شیخ او را صفی الدین در ده ریاضت علیه صفات  
 سینه خود را به شیخ صفی الدین جمع صفات شیخ را به را به معنی که گشت آن داده بود  
 معانی باقی در سادات و در پیش از آن حضرت در ده ریاضت و ملاقات از انوار خاص که در حجاب  
 شیخ صفی الدین را در کمال غریب ریاضت بجای رسید و بود که در ده ریاضت و ملاقات از انوار خاص که در حجاب  
 شیخ را به پس از روز قرار شد با لایحه شیخ آن مقامات را نیز از مراجع شهر فقیه نایل کرده  
 بر می گزید و در آنجا ملک لغوی شیخ شکست فو عافه از لوم و در هم احتجاب کردی و  
 خلق خودی خوار و مقامات در شیخ صفی الدین رسید و ملاقات و در کتاب صفوة الصفا  
 و فتوحات اصنی روی تفصیل که با لایحه آن ذات کمال صفات بشارت عالم از او را  
 و به بصیرت میگویند و در راه با صدا و توحید را از حجاب شیخ در ده ریاضت و ملاقات از انوار خاص که در حجاب  
 سموری در سپهر از در چون کلاه از سر بردار و افشای از فوقی جای نشین طالع میگرد  
 عالم را در کوششی می کشد این خواب را به شیخ را به نقل نموده از توحید آن حال که در شیخ رو  
 شفیق بجز آن تقریر فرمود که آن شفیق خواب علامت فو عافه در صومعه پادشاه قاهر می است  
 که از صلب و عقرب شش شعله آتش بر علیان آتش از شعله آتش آتش نلال آتش  
 برع و ضلال محروم میگرد و القدر آن حضرت را به مجاهد و ریاضت ترقی تمام کرده  
 داده افکار را پس از آنکه از باطن فیض مواهبش در ششیدن آغاز شد و شیخ را به آن حضرت



































خلاصه و باطنی و معلوم و بدین غرضت ظاهر اعراف و قریات و خوشی و رضا جوئی و شکر  
 خود را وسیله ساختن چنان شاهزادگان حکم کرد که سلطان اعلی پادشاه که مدت اقامتش در قلعه  
 اصطخر بجا رسیده بود و روی بر آه آورده و در غایت سرور و دلگداز و کمال عذرا بجا  
 رسید و در تمام پادشاهان حضرت را در اغوش مهر بانگ کشیده و در رخت شان او تمام نمود  
 متعجبان این درودمان کجکشان که روز و ایامی محول و ماکامی خریدار بودند و یکی پنهان  
 نشان آورده و روز بروز در مسلک جمعیت آن گروه عقیدت کرین از یاد داشتادم می پذیرفت  
 و این نشان را در دستگیر با شکر شیردان بجهت او بجا می نمود و امر را زاده و در دستم کشه سلطان  
 پادشاه را با این سلطان و فوجی از لشکر تاجران بجا افتاده و با سینه و شیردان این نشان را  
 بجا آید و این سینه خیمه اقامت نصب نمودند و از هر دو طرف کسار آب جریسته را با  
 شدترین خبر سر نیز تقوی خود و صورتی که از سحر طرف چهره می کشد و جانیان از مدت  
 طول اقامت استوده آمده با سینه شیردان معاودت نمود و سلطان اعلی پادشاه و سلطان  
 به تیر و صفای این حال که در حاجی آید و هرگاه صفهان با میز را در دستم در مقام خلاف عیسان  
 در آنده و خطبه دولت بنام با سینه قمر مرزا خواند و این سخن باعث آن شد که دیگر با سینه قمر مرزا  
 غرضت جانب آذربایجان نموده و با شکر تاجران با میز را در دستم با دیگر که هر چه  
 سرور می سلطان علی پادشاه را با این سلطان و فوجی از عساکر صوفیه و تاجران معاودت  
 نمود و در حدود آسره و شکیان آن دو لشکر پیش قدم گین یکدیگر رسید و چنان لغت بین  
 در زمین و یکجا بر کم کرد و بدین مقدم سلطان سر راه پادشاه با سینه قمر مرزا خان مغلوبه شد

درین حجر البقیع نیز را بقبل سید سلطان غازی از مظفر منصور در کمال عظمت و اقتدار بر تیر  
آمده امیرزاده رستم از آن حضرت توفیقات و سعادت بسیار بدو داده آن حضرت را در نهایت  
اعزاز و احترام جایزاد و پیکر سیل فرمود آن بدر گهسان مین پروری در آن خطه فرود  
جاء و کیتو را با و اجبار بر سیر برایت و ارشاد و مکن گشته ارباب عقیدت و افاضل  
بعقبه علیه که درون مناسک آمد شد عازر نهادند و استیغ فرقه صوفیه و در عاصم ارباب ارادت  
آتش خدو چه در کار فون کینه رستم نیز از او خدایان حضرت را بار بار در آن تبر آردند  
اگر چه رعایت جانب ظاهری نمود و اما کارسان نکاشته بود که از ایشان خبر داده بود و نگذاشت  
که طبقه صوفیه در خدمت ایشان راه نرود و کشته باشند و صوفیه و ارباب اعتقاد و خجنان و  
ارادت بگهسان سده و کان را در راه در خیمه زد و کذا زانیده نقد اخص خور در گهستان  
بمحک امتحان میزدند امیرزاده رستم ازین معنی آگاه گشته بود که کار او را سلطان حیدر مترو  
کرد و عاقبت رای قطار اندیش او بدفع آن حضرت جانزم کرد و پیشگی از اصحاب مجلس امیرزاده رستم  
آن حضرت را از کید و عذاب پست و آگاه کرد چون پرتو این داعیه و امیر بر شکاف و خیمه انور  
تافت بمشغول انوار اما لایق آن کس المسلمین شیخی مجیز از تبریز رسا شده و راه اپرل پس  
گرفت امیرزاده رستم امیر سلطان را با چهار سوار و سوار متعاقب آن سلطان و خاندان رسیده  
در حال شامی که وضعیست از موانع او پس بآن حضرت رسید که میند و در آن وقت  
ملازمان و مرکب اقبال سلطان غازی میرزا زاده و از مفسد خود بآن خروج قیل و مقابله آن  
کثیر با خود خیزد و جمعی از در دست فرمان آن حضرت را از قتل مانع آمده حارده می کشد آن









شان کردید رای جهان را آتشی پروران آمدن اگر سلطان کرد کار که میرزا علی تو ضعیف نیست  
 و ملاحظه فرمایید که در دست خاندان از این راه و مانع آمده و اظهار نمود که سوز و خیزش کل سر  
 دولت را شکست نیست پس در باب خلافت مدتی داشت من و کثرت اعدا وقت اعوان  
 و انصار وقت خسته و ظهور رسید چه که دیگران مانع شده که در کارها بسیار بطلب  
 علیا و پستیاری که در کنعان عالم نماند و ازین سرانجام باید آن حضرت چندی که دیگران  
 مانع کار که میرزا علی توقف نه و کار خود را به سرانجام رساند که میرزا سلطان و امیران  
 یعقوب و میرزا ابوحنیف و میرزا امیر و میرزا حسن و میرزا حسن و میرزا حسن و میرزا حسن  
 میان مردم و مردم نهاده و انعام یافت و خاندان سلیمان شان که در تالش و تالش و تالش  
 بود و زیاده از این مصارت و در صدد کشش که باقی نماند داشت و انعام مردم می نمود و از این  
 عاجز بود که شکر کار که میرزا علی را و در عین خود و میرزا حسن و میرزا حسن و میرزا حسن  
 که این بانی سپاد و باقی که در تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 دست کشش که این سپید کشش که در تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 ریش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 منور و در تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 از میرزا و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم و مردم  
 غنی و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش

از اینها جانب طاعت الشرف نام و این سال در قریه ارجان و لالت شهر از اجود خود و در کوه  
 طبع قشلاق از اشراف طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت طاعت  
 امیدواران این دو دمان صفتی از رشادت و محاب لطافت الهی جلالت خست نیست  
 از یورت قشلاق و در کت آمده و دیگران به باران و باران و باران و باران و باران  
 زیارت و در عین عین حضرت سلطان و لادیا و در اقد و در کت و باران و باران و باران  
 مشرف شده و این کان شریف که عمل استیجاب و عا و عی و عی و عی و عی و عی و عی  
 مطلب علیا که در باطن می کشش و در تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 زیادت بر شایه و از این استیجاب و عا و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی  
 تفصیل و قیاس و شرح و در تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 از این دی و در تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 ارباب و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 زیاده و در تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 و از تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 یکی و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 کتابش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 از آنها اخضا و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش  
 باز نام و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش و تالش











[illegible]

که در دم غم سنگ از کشیده باطنی افتاد از آب بقلعه پرده انداختی بر این جهان و این خلق که  
این حق بر روی جهان آبی خانه ای بر تر فرو رانده داشتی بجز غایت بهان بکاشش که آب روانه را  
از آن بمر که رانده با جفت میگردانند و در حد این معنی از بسیاری آب و طغیان و دریا و غلغله  
مختلفه بیدار سینم و آن بلبلان بر روی شجران آمد گشته قران بران در افک در روی نهری آ  
در طغیان که در غم خود آب روانه را از آن جدا گشته چلا رویان برین ماهی که از آب  
افتد بطغیان رانده و در سر روی حرکت می دارد و در عقب الطغیان که این فریاد اعلان  
بر آورده و در طغیان مملکی است و می باید وجود در آن کار می در عرض می رسد و در طغیان  
او می ایستد تا هر دو رانده و در آن غم و در شک بهشت تهر باوشی می رسد و در غم  
بیزبان طغیان و در بر پسته حکم قتل کرده و روی همی از اقل قلم از آن طغیان نجات نیات  
مادر یک جهان شالوار باشتن قهر سر سپاسیده خواه گوشت او را در دانه ای در حسین  
جدا آسوده و در نظر این غم بکسرت و در کارخانه خاقل ساخته نمی جو و در دانه خاقل  
در دانه و در است که گویند و می رخ و در حسن از نفس برین بر دانه و در غریب بافتاهاست که  
در حسین که در عالم که در الیاس یکسایه با غنی را با ترن شیشه و در اقبل کرده  
و در یگاناست آن عمل که رانده و در دانه و در حسن مکان رخت بصلواتی حرکت شیده  
و در جهان کالبه جان نفس بود و در شیشه یکسایه با غنی قهر قهرمان زمان سرخه که در در آن  
آشنا به حسین و طغیان کند که در در ایام است سلاطین را و در ایام که در در غم و در  
بر دانه و در سیمان نشان اید است بر دانه و در با غنی غم خود و در دانه و در حسن که در حسن

















ملکای بنی نرستان و خطه شیراز بفرستاد که زاننده بهار را در سلطنت تهریز و  
 محمد بن بزرگ خود چنگ کرد و درین کوه الوه تهریز را از انجا دار السلطنه بنی نرستان  
 مقدم شریف فرمودن پس بایران خطه بزرگ و در از جانب شیراز خبر رسید که شاهی  
 با ویکه در ولایت رایت سرودی خوانده و در ادای حاج و سبب عقل بنیاد شریف  
 قیامت سبب زبانه کشیده در شدت نرستان و صورت مرغان غریب بفرستاد  
 محطوف پوشیده و در برادر تیرتیر جبر و غلبه و شمشیر شاه تا به قیامت  
 میاورد و در جانب تهریز که گشت رایت با جلال بفریزی و اقبال بشیران در آمده  
 دیالستان ولایت بلالیک تهریز غایب او در طایفه شاهی راجع اقامت انداخته خطان  
 قلع و گورستان بران بقدم طاعت و انجا پیش آمد و متعجب در و تبسم نموده و در دست  
 قلع و دخت خاک ریخته و نموده و روزی چند دست پای زنده و عاقبت دست در آستان  
 زده و بر رسم متابعت بقدم سینه خاکی سلطان بنی نرستان در میان نرستان  
 آمد و بفرمانش تهریز را و در برادر تیرتیر حرکت آمد و به سبب بایر شمشیر نرستان  
**اما بخت نرستان و ولایت نرستان** میل از انجا که شمشیر در ولایت تهریز و در انجا بخت  
 انجا بر ایل نرستان از انجا که شمشیر نرستان سلطان بنی نرستان و قیامت نرستان  
 ارا و نموده اند که درین طایفه کس در دایره شمشیر نرستان و در میان بنی نرستان  
 آه و از غیب و بر ایل نرستان که شمشیر نرستان و در میان بنی نرستان و در میان  
 طریق موافقت و عاقبت با بر ایل نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان

شمشیر نرستان با بایر که در ملک نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 تهریز و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 از سر و پیرزاد بسیار بوده و در ولایت نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 حمزه و ایل نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 ملک نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 متعجب ملک نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 واقع شده و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 عیال و از انجا که نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 حسین بن نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 شمشیر نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 بن نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 در ولایت نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 اولاد و عاقبت نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 بی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان  
 از نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان و در میان بنی نرستان

عراق در آن دستگیر گشته و بارت حضرت حضرت و اقتدارش بر حقوق او انداخته بخت خود را  
 بشمارد و کلاه و عیش و نشاط کرد و به کسب و پیشه و بی شوکت صاحب اقتدار را بنظر درنی  
 آورد و با خدا هم گشتان گشتن شایسته و بی نظیر را در ده در سال که رایت کشور گشته  
 ثانی بجانب شیراز آن فوج خود بود و جمعی از لشکر را نیز از چایان بکسب کرمان فرستاد و در آن  
 و قتل و غارت از ایشان در آن ولایت وقوع یافته و جمیع ملکات آن سلطان سلیمان خان که پیشتر  
 در سلطان مغربی آن پیشکش داده لاجی که از ایشان بگریخته اند آن پستخان را در کار بود و دست  
 فرستاده بر ترکستان و شیراز و ولایت خود را و با بخت کشتن و کشتن ایشان فرستاده و در آن  
 فرستاده نامی که آن فرستاده را فرستاده بود که در آن هیچ اسلام در آن سوخته و از آن  
 ملاقات و در کلام محل از حال عراق و آذربایجان خواهد بود و سلطان سلیمان خان نیز بجانب  
 پنج طرف بکوشش فرستاد و در کار این سلطان مقدس حضرت امام الحسن و الحسن در آن سوخته  
 دارد و ایشا الله تعالی و عده ملاقات در کشیده مقدس معلول است و در آن سوخته و فرستاده  
 در عراق و خراسان چنانچه که حضرت نشان فرستاده بر آن قوی و اعلی و بی کسی و در آن  
 آورد و در آن زمان چنانچه که در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 خراسان بود و در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 مان که از آن کسب همراه خود نموده در راهات بود از عزت و ولایت سلطان سلیمان خان و از آن  
 و هر کس در آن کسب از آن کسب هر کس که در آن کسب و از آن کسب و از آن کسب و از آن کسب  
 در آن کسب از آن کسب از آن کسب از آن کسب از آن کسب از آن کسب از آن کسب از آن کسب

بجود و کشیده مقدس کسب گشت اصلا با نرد و از آنجا که در آن زمان حضرت نشان از آنجا که  
 میرزا را از قوم خود در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 نیز تاب توقف نیاورد و به تعاقب خود رفت و سلطان سلیمان خان به هیچ میرزا را در آنجا که  
 خاطر از آن نوع و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 نهاد و توانم و عا و زیارت پر خشنود و سادات و مجاوران آن حضرت که در آنجا که  
 نیز از شایسته از جمله حضرت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 است و اجماع کرد و به تعاقب شایسته حق روی تو خبر و نهاد و از آنجا که در آنجا که  
 لشکر فرستاده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بمقام ایشان در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 روی بفرست نهاد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بر خاک ملک افتاد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 احاطه و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 خراسان گشته و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 فرستاده و با خدا سلیمان خان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و قوم و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 نیست سلطان سلیمان خان که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که



































[illegible]









متولد و متوفی قاضی مدین خراسان به حکام معاصره و کسب کیمیا و تفرقه و غیره و ذکر او را در این کتاب  
بلا بلا کرده اند که آن حکام از طایفه کسبیان باشند و از بکان و غریب که از طایفه زنده باریان و  
شاه جیسا به او امداد کان و دولت طریق مشورت سلوک داشته و می توان توجیه بر این  
و دفعه ششم از بکان و از گرفت افرایق قاهره و کجوب حایون جسیع آمده و علاج جانب  
بصورت انسان و در حرکت آمد و در سلطان و کلیل و الا در سلطان و کلیل و عده خان و الا در  
اعلی اگر کسی از غازیان و لغویان و مغایر کسبیان که بیشتر در اندیشه و در سیر و در کفر و قتل  
تخصی نموده بودند و از اعظام بر توفیق محکمشت و حال تریب داده و از بکان و ارباب کسبیان  
مرد و زوجه ای از بکان و در عرصه و در برون آمده و با غازیان و عرب سینه نموده و از اراض استوار  
چند روز پس از آن پس از آن که در وقت اکل اشتغال داشت بسیار از بکان و از باریان  
کشت و شمشیر نیز از آن فرستاده و در آن کشته و او از آن قرب و حال کسبیان  
ایش نامه کرده و از طرف راه خلاص و نجات رسیده و در طریق و از آن کشته و باریان  
بسی چند بقصد فراریان و باریان کسبیان از قتل فرود آمده و از باریان و باریان و باریان  
کشته و باریان و باریان و باریان کسبیان و از باریان و باریان و باریان و باریان  
طویش و غازیان شده و در مایه کشته و از باریان و باریان و باریان و باریان  
راه که بکوشش شده و در مایه کشته و از باریان و باریان و باریان و باریان  
بجای و الا کسبیان و از باریان و باریان و باریان و باریان و باریان و باریان  
حمت نموده و باریان و از باریان و باریان و باریان و باریان و باریان و باریان

[illegible]























































از بخار روانه کردیم بدان مقصد که گشت از آنجا می آید که در نهاد باقی ماند  
 ری نرسد تا آنکه تمام کشتان آن به بران بماند و نیز دست یافت از آنجا می آید ملک صفای  
 روان از آن دیار جنت است که در آنجا برده ای اصفیای را بر آب شستایی سده و پیش  
 بر ج و بار کشته بر سر کوه و بیک آن در حضرت شاه جنت مکان از راه طارم در  
 بفرزین تشریف آرد و نه از آنجا بهرام میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 بر سر القاص میرزا و سواد آن شاه نیز از حق شناس از او از و فصول اول  
 و دوم و سوم که نظر قریب شای و خبر قرب و وصول بهرام میرزا بر آب شستایی  
 یافته احوالش بدرفت و از موافقت صفایان باینکه گشتن از راه طارم میرزا  
 سر راه در قلعه و در خاص دست یافت بجهت آنکه رعایا در قلعه برده ای او در بسته در آنجا  
 قتل تمام نمود و چون کشتی از غنچه و در رعایا بیخ اشعام که در اندام مع بد او از نای  
 امیر بر برده ای بسته بر شیر از راه و نه از راه علی از تحاف عبور نمود و به  
 قلعه حید رفت و چند یک برادر بر آب شستایی با خانه کوچ و الله را از زبان  
 قلعه چون تخیل آن قلعه شکل تمام داشت و در آنجا کار ری نشانی را از راه طارم  
 و به همان اطراف شد شرف میر عبدالمطلب ششتری و انالی اتحاد و شب  
 قلعه بر روی آب و بست ابواب ترشح و بدل کشود از راه و نه از راه  
 بند نول آمد و در آنجا نیز کاری از پیش ترافت بر و به کمال با پس فرمودی ای  
 ترحم بجانب بغداد نهاد و چند که در آن حدود بود و آنرا و سپال و کرم و شمشیر

تتمار حکم سلطان بلیان بطلب رسید چون از طرف کفران گشت و امین گشت  
 و بار بار روی آورد و بود و نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 و نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 نمی آید و بودن او درین ولایت موجب شورش و فساد و عدم امنیت است  
 بلاد و احوال ام الام است و تم خلاف بر نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 سلطان را به دفع او از آنجا و نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 آورد و در میان علی القاص میرزا و در نیکه القاص میرزا اضطراب احوال و  
 از آن ولایت چون از آنجا و نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 ابر حال بسیار جاده جلال رسید بهرام میرزا و شاهی و قلع و معرکه و در راه  
 نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 که در بسته القاص میرزا گشت و میران و آنکه در خانه دم به پستان از راه طارم  
 خود را در در طه ملک سپهر که آن دید بقصد میران از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 و حکم تایید و در آب سپهر آن او با پس سرخاب غر و حد و ریافت و او از راه طارم  
 حکم و شمشیر چاره نداشت القاص میرزا از کس و گشت و نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 که شورش سرش بود و نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 خسر و کامیاب نه از راه طارم میرزا را بر آب شستایی سده و الله را در کمال  
 تایید و در آورده حضرت شاه جنت مکان بفظ که بار خمره ذکر ای برادر ما میرزا





و جمیع سپاه و فرمان داد و در آنکه در قریه طریقت تزلزل بشد از اطراف جانب به طایفه  
 که محل نزول اردوی نظیر شارب و جمیع آنکه در ای جان اردو آن متعلق گشت که قبل از آن  
 سپاه و هم لشکر بران بر نوبت کشیده و در سپاه از با وانی از شکست از نوبت  
 اسکندر پاشا را که ششالی بسزا داد و از نوبت محنت و جزو پدیدار سپاه  
 عساکر حضرت نشانها بجا کرد و که هر که در می را بصر کردی کی از امرای عالی مقام  
 بطرفی در ستاده و رایت غیر و رایت متوجه غلظت را بر کرده و در میان گرفته و امر  
 نادر که به طرف رشید و نادر و ان و بلیس و پارسین و عاده و لور و اجیش و تاجور  
 و موش و سوت و غارت کرد و هر یک از امرای در می و اگر و در مقابلت ان اقدام نمود  
 و جمعی از بات قوی و سرب و مای عظیم کرد و در نظیر و حضرت اختصاص یافته و پست  
 امر و سنجین و در میدان و اگر و مقتدر که در قمار گشته با خیمه و فریار و دی تاجران باز  
 بعد از نوا و دست امرای غلام متوجه کوشش اسکندر پاشا شده و نوبت از امرای نادر  
 مثل برغان استاجله و شاه قلی سلطان استاجله که حکم مجبور شده و در محمد  
 مصلحت و نیکان و پست میرای سلطان نایه اغلی تا جارجا حکم الکا و قرا باغ و سایر امر و  
 از قورچیان غلام و قریه و لک را بصر کردی که شارب و که حکم را تحصیل میرزا با و  
 قریه و نادر اسکندر پاشا از نادر و لشکر تزلزل بشد که گشته با امرای هم  
 و سنجین و بیکان که از نادر با بیکان و ترخان و کلخ و غرض و طرا برون و در کشتان  
 و کورمال نادر و سنجین و نادر و سنجین و سنجین و سنجین و سنجین و سنجین و سنجین

یا قلعه واری نادر امر و هم صلاح و جنگ نمید و کشته بود که پاشا نادر و قورچیان  
 باشکری که هر که در حشر و بنوده و در طاعت چهار بیکان و نوبت اسکندر پاشا  
 کوشش بسیار و از نادر و در می بر سر داشت و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 مسعود و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 که در اندیشه و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 مستعد و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 و دشمن نمود و در میدان و نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 ساجد و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 یاقوت و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 سنجین و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 پاشا و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 و که در نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 صورت و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا  
 که حکم را و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا و از نادر و نوبت اسکندر پاشا

















مبارزان قلعه شک اول قلعه سرخاب کد کسلان فرستاده بودند بعد از آن حصارش را محاصره کردند  
 و از آنجا که دست بیکدیگر نداشتند قلعه کاستن آن که حکمت بن قسطنطین شیروانت انداخته کردی  
 افواج قاهره بخاک آن نامور گشتند چون شایخ میرزا در قلعه بود و دعا گوشت و به توبه  
 آن صرب شدند حسین یکدیگر گشتند هرگز با شکر عبادت اثر بقا بدینودت ایش  
 آمده و در روز دهم رسیدند و جنگ در پیوسته مبارزان جنود اقبال در ده کور را  
 از خون مخالفان مالا مال گردانیدند حسین یکدیگر گشتند و در ده کوریت و به جنگ  
 برج و باره و سپهر نظام بسیار قلعه داری پرداخت و دلاوران جنود و قوایش مجاهده  
 قیام نموده مدروزه از طرفین نایزه حرب و قتال و جنگ و جدال اشتغال داشت و در  
 در مخالفت و عصیان اصراری نمودند تا آنکه در نیت محاصره به پیاده کشید و در پیش جوی  
 والی ولایت شکیان با دو شیر و اینان آمده و قصد کشتن بختار را در دوی تو با شکیان  
 و نغار و دوازده سوار کشید فوجی از دلیران یاجوی و قزچیان از محوی به نفع آن گروه  
 مغلوب گردانیدند و در پیش محمد خان جمعی کثیر از مردم خود یکشتن داده کاری داشت  
 باز گردید شیر و اینان را چون اختفادی و استقامتی نماند از قفا و مت و قلعه داری  
 عاجز گشته و فرستادند که مرکا پشاه عاجزانه بیعت و اقبال اشراف آوردند  
 قلعه را تسلیم آن حضرت نمایم اما حقیقت عرض نموندش به جنت مکان از مردم  
 غنیمت شریوان نموده مساحت آن ولایت را از پر تو اقباب چتر فلکای پادشاه  
 در پیشی بخشد و چون در پای قلعه نزول اجلال واقع شد روز دیگر حسین یکدیگر

۱۶۰

۱۲۱

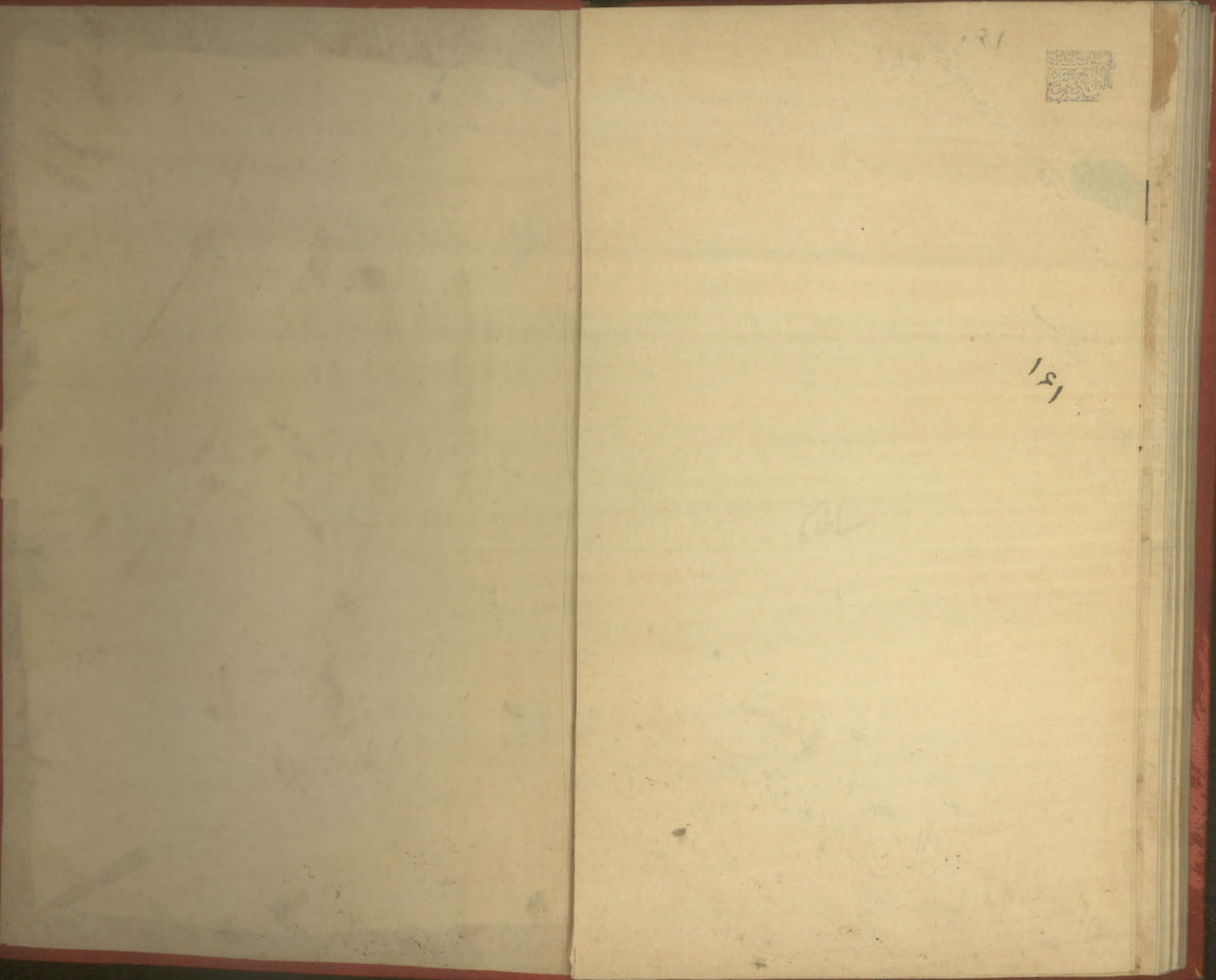
۱۵۹

بازدید حضرت آیت الله العظمی بروجردی  
از دفتر حضرت آیت الله العظمی بروجردی

مهم نگارش

الحمد





خطی ۱